

ایمان

اکبر

غفر:

S

N

E

W

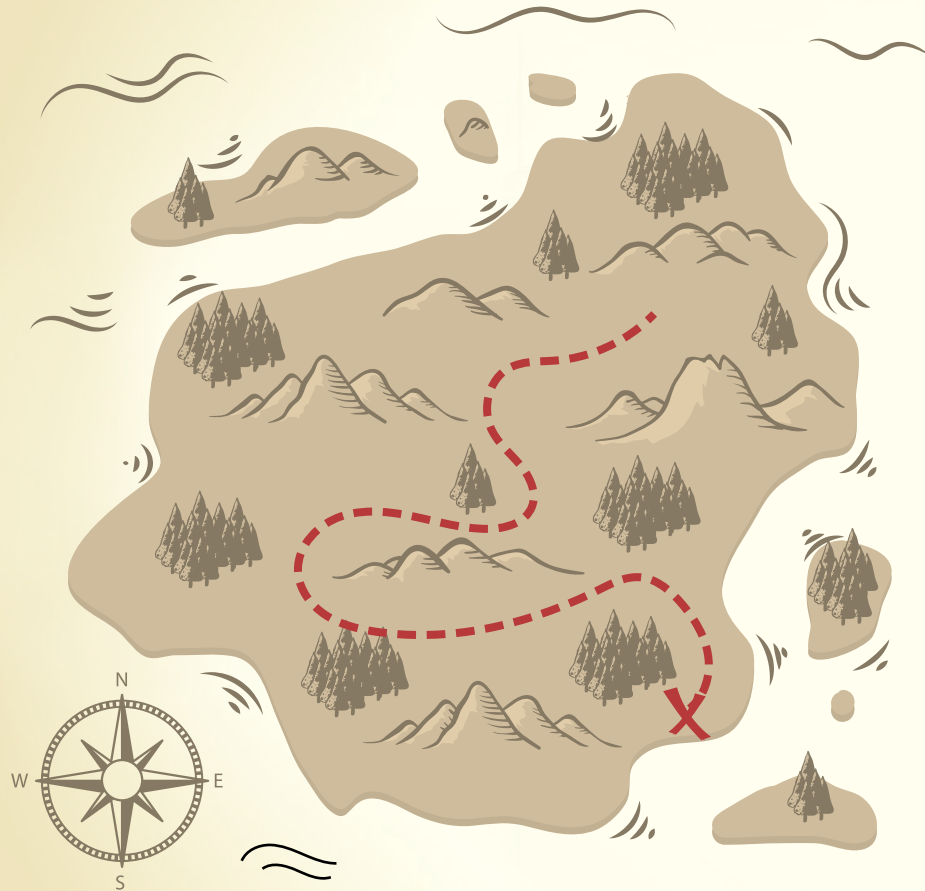
درس نهم بخش دوم

گروه سنی: ۸-۱۲ سال

کاربرد و هدف: من از طرف پادشاه سرزمین آگاپه فراخوانده شده‌ام تا محبتی آگاپه داشته باشم و این محبت، محبتی بخشنده است.

آیه کلیدی: افسسیان ۴: ۳۱-۳۲ و افسسیان ۵: ۱-۲

زمان: ۴۵ دقیقه تا یک ساعت



سخنی با معلم

تعلیم بخش دوم این درس به صورت نمادین است. داستانی که برای این قسمت تهیه شده است تلفیقی از یوحنا باب ۸، متی باب ۱۸، افسسیان ۳: ۴ و افسسیان ۵: ۲-۱ است. همچنین قسمتی از این داستان که اشاره به صدای شادی بچه‌ها در خیابان دارد برگرفته شده از کتاب زکریا ۸: ۵ می‌باشد که نمادی از اورشلیم سماوی است.

در دل این داستان به انواع محبت آگایه اشاره شده که در دروس گذشته بچه‌ها با آن‌ها آشنا شده‌اند. مانند:

محبت فروتن (نشستن پادشاه بر روی تکه‌ای سنگ)
محبت آرام (آرامش پادشاه در برخورد با پسر بچه)
محبت باادب (برخورد پادشاه با پسر بچه خطاکار)

خوش آمدگویی (۵ دقیقه)

با روی خوش به بچه‌ها خوش آمد بگویید و بخواهید بچه‌ها هم به یکدیگر خوش آمد بگویند.

مرور درس گذشته (۱۰ دقیقه)

از بچه‌ها بپرسید که در طول هفته گذشته چه شخصی را در کتاب مقدس پیدا کردند که قلبش تلخ شد ولی اجازه نداد تلخی در قلب او باقی بماند و آن را از خود دور کرد؟

اجازه دهید هر کدام از بچه‌ها در مورد اشخاصی که در کتاب مقدس پیدا کرده‌اند در کلاس صحبت کنند. (اگر هیچ‌یک از بچه‌ها شخصی را پیدا نکرده بودند شما می‌توانید داستان یوسف را به طور خلاصه برای بچه‌ها تعریف کنید. سعی کنید بیشتر از هر چیز بر بخشش یوسف نسبت به برادرانش تمرکز کرده

و از پرداخت به جزئیات غیر ضروری خودداری کنید).

به بچه‌ها توضیح دهید در خیلی از داستان‌های کتاب مقدس می‌بینیم که اشخاصی براساس اتفاقاتی که در زندگی‌شان رخ داد قلب‌شان تلخ شده بود، اما اجازه ندادند که تلخی‌ها در قلب آن‌ها باقی بماند و جای آن تلخی‌ها را با محبت خدا پر کردند.

تعلیم: (۲۰ دقیقه)

در این قسمت داستان زیر را برای بچه‌ها تعریف کنید.

(در این داستان شما نیاز به صداهای مختلفی از جمله: راوی، پادشاه و پسر بچه دارید. می‌توانید از قبل با همکاران‌تان برای اجرای نقش این افراد هماهنگی‌های لازم را انجام دهید.)

داستان پسر خشن

راوی: روزی پادشاه سرزمین آگایه از کوچه پس کوچه‌های آن سرزمین عبور می‌کرد و محو شنیدن صدای پرندگان، نسیم باد و جریان آب داخل جوی بود که ناگاه، صدای دلخراشی این آرامش و زیبایی را برهم زد.
صدا بلندتر و بلندتر می‌شد. آن صدا، صدای پسری خشن بود که با دوستش صحبت می‌کرد.

دوست پسر: خوب می‌گه معذرت نمی‌خواد. تو نازک نارنجی هستی که زود بهت برمی‌خوره.

پسر خشن: من نازک نارنجیم؟ من نازک نارنجیم؟؟ فردا حالم می‌کنم کی نازک نارنجیه! جلوی همه آبروش رو می‌برم.

دوست پسر: چرا سر من داد می‌زنی؟! برو به خودش بگو. اصلاً منم می‌رم، هر وقت آروم شدی بگو پیام بازی کنیم.

راوی: پسر خشن، از شدت خشم فریاد بلندی زد.

صدای پسر خشن: تو هم برو. من تا تلافی نکنم آروم نمی‌شم.

راوی: پرنده‌های زیبا با صدای فریاد پسر، از روی شاخه‌های درخت پر کشیدند

تا جای آرام دیگری را برای خواندن پیدا کنند. نسیم باد نیز به دنبال دم پرندگان مسیر خود را تغییر داد، چون آنجا دیگر جای آرامی نبود.

پادشاه با دیدن و شنیدن این صحنه غمگین شد. کنار جوی آب رفت و بر روی تکه سنگی نشست. در همان زمان پسر خشن از آن مسیر عبور می کرد. پسر متوجه پادشاه شد. کمی مکث کرد و با خودش فکر کرد (صدای پسر خشن): چرا پادشاه اینقدر ناراحته؟

راوی: پادشاه که متوجه پسر شد با محبت نگاهی به پسر انداخت. پسر به سمت پادشاه رفت و به او سلام کرد. پادشاه با محبت پاسخ سلام او را داد. پسر دلیل ناراحتی پادشاه را پرسید. پادشاه از پسر خواست که کنارش بنشیند. پسر هم سنگی را پیدا کرد و روی آن نشست.

پادشاه دستی بر روی شانه پسر گذاشت و از او خواست در سکوت به صداهای اطرافش گوش دهد.

پسر چند ثانیه ای به صداهای اطرافش گوش کرد. اما خیلی زود حوصله اش سر رفت و از پادشاه دلیل این کار را پرسید.

پادشاه برای پسر تعریف کرد که چطور تا دقایقی پیش صدای آواز پرندگان، نسیم باد و حرکت برگ های درختان موسیقی زیبایی را در فضای کوچه ها پخش کرده بودند.

پسر سکوت کرد و دوباره به صداهای اطرافش گوش کرد، اما تنها صدایی که شنیده می شد صدای جریان آب داخل جوی بود. پسر از پادشاه پرسید:

صدای پسر: خوب چرا دیگه موسیقی پخش نمی شه؟

پادشاه به پسر پاسخ داد که چون صدای فریاد او، آرامش آنجا را برهم زده است! برای همین پرندگان به گوشه دیگری پرواز کرده اند تا در آرامش دوباره بخوانند.

صدای پسر: از صدای فریاد من؟ جدی؟

پادشاه از پسر دلیل عصبانیتش را پرسید. پسر برای پادشاه تعریف کرد که چطور همکلاسی اش روز گذشته هنگام بازی او را مسخره کرده بود.

پادشاه با محبت نگاهی به پسر انداخت و از او پرسید که آیا عصبانیت او مشکلی را حل می کند؟ آیا بهتر نیست که بجای عصبانیت و قهر همکلاسی اش

را ببخشد تا دوباره همه با هم در کوچه بازی کنند؟

پسر که هنوز قلبش تلخ بود با ناراحتی و عصبانیت از جایش بلند شد و خطاب به پادشاه گفت: ببخشم؟ آخه شما نمی دونین که اون چه پسر بی ادبیه. جلوی همه مسخره ام می کنه، به من می خنده و ادای منو در می آره. من چطور می تونم ببخشمش؟... نه غیرممکنه، نه تنها نمی بخشمش بلکه باید حقش را هم بگذارم کف دستش.

پسر در همان حالت عصبانیت سنگی را داخل جوی آب پرت کرد. آب داخل جوی بر روی صورت پادشاه پاشید. پادشاه دستمالی را از جیبش بیرون آورد. صورتش را خشک کرد و بعد در سکوت سرش را به زیر انداخت.

پسر با دیدن این کار پادشاه با شرمندگی سرش را به زیر انداخت و زیر لب از پادشاه معذرت خواست. پادشاه که لباس هایش نیز خیس شده بود از جایش بلند شد. به سمت پسر آمد و در همان آرامش همیشگی اش دستی به شانه پسر گذاشت. پادشاه به پسر گفت که اشکال ندارد، او را می بخشد و از دستش ناراحت نیست. پادشاه با همان آرامش همیشگی از آنجا رفت.

پسر برگشت و در حالی که پادشاه داشت دور می شد از پشت او را نگاه کرد. پسر باورش نمی شد، پادشاه با محبتش بی ادبی او را بخشیده بود. پادشاه سرزمین آگاهی، او که بزرگترین، قوی ترین و مهمترین بود، نونهالی را همچون او بخشیده بود، اما آن پسر نمی خواست همکلاسی اش را ببخشد. آن پسر تازه متوجه شد که نبخشیدن او باعث تلخی قلبش شده بود و تلخی قلب او، آرامش را از خودش و از محیط اطرافش دور کرده بود.

پسر از کارش پشیمان شد. او شلوارش را بالا زد، به داخل جوی رفت. سنگی را که سد راه جریان آب شده بود کنار زد و بعد دوان دوان به سمت خاله همکلاسی اش رفت.

پسر دم در ایستاد و در زد. همکلاسی در را باز کرد.

پسر خشن که دیگر خشن نبود به همکلاسی اش گفت: اومدم بگم که با اینکه کارت اشتباه بود و نباید منو پیش بقیه مسخره می کردی اما می بخشم.

پسر دوم با بی ادبی جواب داد: می بخشی؟ خوب ببخش، به من چه!

پسر دوم در را بست و به داخل منزل رفت. پسر خشن که دیگر خشن بود،

از بچه‌ها بخواهید به نشانه قطع کردن با استفاده از کاغذ و چسبی که آورده‌اند روی درختان سمی جنگل را برچسب بزنند. بعد از قطع کردن درختان زمان آن رسیده که جای درختان سمی را با کشیدن نهال جدیدی بر روی آن پر کنیم.

در انتها به بچه‌ها بگویید که این هفته پادشاه سرزمین آگاپه برای ما نامه‌ای فرستاده است (این نامه بر اساس افسسیان ۴: ۳۱-۳۲ و افسسیان ۵: ۱-۲ نوشته شده است). نامه را برای بچه‌ها بخوانید:

نامه پادشاه

درود بر شما سفیران بخشنده سرزمین آگاپه!
من پادشاه سرزمین آگاپه به تک به تک شما افتخار می‌کنم که توانستید جنگل آمازون را از خطر جدی که توسط درختان سمی آن را تهدید می‌کرد نجات دهید.

این برای شما یادبودی باشد تا همیشه به یاد داشته باشید هرگونه تلخی را از خود دور کنید و با یکدیگر مهربان باشید.
ای سفیران آگاپه از من الگو بگیرید، همان‌گونه که من شما را همیشه می‌بخشم شما نیز اشتباهات یکدیگر را ببخشید و با محبت آگاپه یکدیگر را محبت کنید.

پروژه: (۲ دقیقه)

در این هفته با کمک والدین خود سعی کنید افسسیان ۴: ۳۱-۳۲ را به خاطر بسپارید.

لبخندی زد. برای او دیگر مهم نبود که همکلاسی‌اش با او چگونه برخورد می‌کند. در قلب او دیگر تلخی نبود!

پسر با آرامی شروع به راه رفتن در کوچه‌های سرزمین آگاپه کرد و در همان موقع صدای آواز پرندگان، نسیم باد، حرکت برگ‌ها و جریان آب داخل جوی به گوشش رسید. او خوشحال بود، چون پرنده‌ها هم او را بخشیده بودند.

کاربرد و نتیجه‌گیری: (۱۵ دقیقه)

به بچه‌ها بگویید که الگوی ما به عنوان سفیران آگاپه پادشاه سرزمین‌مان است. او قهرمان زندگی ماست و اگر این قهرمان همانطور که در داستان دیدیم می‌تواند دیگران را ببخشد، ما هم امروز به عنوان سفیر این سرزمین و فرستنده این پادشاه باید در هرجا و هر زمان هرکسی را ببخشیم و محبت پادشاه را جایگزین تلخی‌های قلب‌مان کنیم.

از بچه‌ها بخواهید تا نقشه‌های خود را که هفته گذشته روی آن درختان سمی را پیدا کردند بیاورند.

از بچه‌ها بخواهید دو مرحله قبلی مأموریت هفته گذشته رو توضیح دهند:

- ♦ مرحله اول: شناخت درختان مسموم
- ♦ مرحله دوم: پیدا کردن درختان مسموم

به بچه‌ها توضیح دهید که مأموریت ما در جنگل آمازون هنوز به پایان نرسیده و امروز آخرین مرحله در جهت پاکسازی جنگل از درختان سمی را انجام می‌دهیم:

- ♦ مرحله سوم: قطع درختان مسموم

همانطور که در راهنمای نقشه نوشته شده، درختان جنگل آمازون بیش از ۲۰ درصد اکسیژن مورد نیاز جهان را تأمین می‌کنند پس لازم است این درختان سمی قطع شوند تا به بقیه درختان سالم آسیب وارد نکنند و به جای آن‌ها درختان جدید بکاریم.